

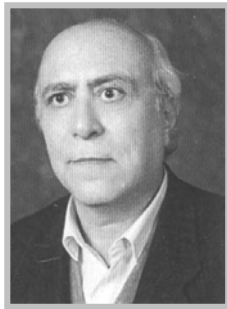
□ قبل از هر چیز باید این نکته را تذکر دهم که این بنده آقای دکتر محمود درگاهی را شخصی عالم و باسواد و محقق می‌دانم و استفاده‌ی ایشان را از منابع متعدد، و آن‌چه درباره‌ی حافظ نگاشته شده است - حتا از نوارها و دیسکت حافظ دکتر عبدالکریم سروش - دلیل کنج‌کاوی و تحقیق واقعی ایشان می‌شمارم. اما در حافظ‌شناسی ایشان شک و تردید دارم. و جالب توجه است که احساس می‌کنم

تفاوت دارد. زمان از سوی دیگر با وضع اجتماعی هر ناحیه‌ای ارتباط دارد. وقتی کشوری با نظام استبدادی اداره می‌شود، وضع‌اش با کشوری که در همان زمان با نظام مردمی و آزادی اداره می‌شود، تفاوت دارد. حتا زمان با وضع روحی افراد و وضع جسمی آن‌ها هم دارای تفاوت است، یعنی زمان از نظر فردی اندوهگین یا مریض با نظر فردی شادمان و سالم تفاوت دارد. و آقای دکتر درگاهی فقط

نقدی بر

حافظ و الهیات‌زدی

دکتر محمود درگاهی
چاپ قصیده سرا، تهران، ۱۳۸۲



دکتر محمدجواد شریعت
استاد ادبیات دانشگاه اصفهان

حافظ در مورد شخص ایشان به هدف خود رسیده است و آن این است که خواندن دیوان حافظ در ایشان خودشناسی عمیقی ایجاد کرده است. (رجوع کنید به آخرین جمله از این مقاله)
مقولاتی که جناب درگاهی ظاهراً به‌عنوان مبانی شناخت حافظ مطرح کرده‌اند، اگرچه صحیح است، اما بنده اعتقاد دارم که ایشان به آن مبانی یا آشنایی کامل ندارند، یا واقعاً به آن مبانی اعتقاد ندارند. یکی از آن مبانی **زمان** است، به این معنی که شخصیت و اثر هر شاعر یا نویسنده یا هنرمند یا عالمی را باید با ملاحظه‌ی زمان زندگی او سنجید. و این مقوله را اگرچه آقای دکتر محمود درگاهی یکی از مبانی تحقیق خود قرار داده‌اند، اما آن را مراعات نکرده‌اند. زیرا زمان مقوله‌ی بسیار وسیع و حساسی است که جوانب مختلفی دارد و کم‌تر کسی است که به همه‌ی جوانب آن نظر و تسلط داشته باشد. زمان از یک طرف مربوط به گذشته است و از طرف دیگر مربوط به آینده. زمان از طرف دیگر با مکان ارتباط دارد، یعنی زمان نمی‌تواند بر کل کره‌ی زمین، حتا یک مملکت، حتا یک شهر، اشراف داشته باشد، یعنی در همین زمان ما تفاوت‌های اجتماعی زیادی مابین اصفهان و شیراز یا کرمان و تهران وجود دارد. زمان از طرف دیگر با افراد مختلف و اشخاص متفاوت ارتباط دارد. یعنی حالات هر فردی در جوانی با کهولت و پیری‌اش تفاوت دارد. زمان از سوی دیگر با شخصیت افراد ارتباط دارد، یعنی حالات یک وزیر با یک تاجر و یا یک معلم و یک شاعر و یا با یک گدا در یک زمان معین

زمان را از یک بعد در نظر می‌گیرند. ایشان تصور می‌کنند که فقط نباید زمان حافظ را با زمان زندگی خود ایشان مقایسه کنند (و البته گاهی در این مورد هم قافیه را از دست می‌دهند که بعداً به آن اشاره خواهم کرد) از این جهت حافظ را با عنصری و انوری و ناصر خسرو و خیام و مولوی مقایسه می‌کنند، و توقع دارند که حافظ باید درست مانند ناصر خسرو و خیام و مولوی باشد و مانند انوری و عنصری نباشد و از این قبیل تصوّرات.

عنصری و فرخی و عسجدی در دربار سلطان محمود غزنوی ترک فارسی‌مدان هستند که شاعران را به دو جهت در دربار خود به آلف و الوف می‌رسانید، یکی به‌جهت زینت دربار و شیوع شاعرپروری و دیگری به‌جهت خبرگزاری غلوآمیز جنگ‌ها و فتوحات غازیانه‌اش. به این معنی که وقتی سلطان محمود کشور هند را تسخیر کرد، تا شش ماه پس از آن مردم اصفهان از فتح هند به‌وسیله‌ی سلطان محمود آگاهی نداشتند و پس از شش ماه هم به‌وسیله‌ی قصاب فرخی و عنصری که سینه‌به‌سینه نقل شده بود و توسط راویان به شهر اصفهان رسید، اصفهانیان باخبر شدند. این شاعران که زینت درگاه محمودی بودند، ستایشگر محمود درگاهی و خبرگزاران او بودند و محمود هم به‌وسیله‌ی حسن و احمد میمندی و فضل بن احمد اسفراینی که شعر آنان را درک می‌کردند و مضمون آن اشعار را به محمود (حالی) می‌کردند، چیزکی از اشعار آنان را می‌فهمید و با ترغیب آنان جایزه‌ای به اینان می‌داد.

در حالی که حافظ ممدوحی دارد مانند شاه شجاع که خود شاعر و تا حدودی عالم است و پیوند محبت میان شاعر و ممدوح برقرار است. ممدوحی در حدّ معشوق.

این شاهان و شاهزادگان، اگرچه دارای نسبت ترکانه بودند، اما در میان ایرانیان صاحب علم و فرهنگ، بزرگ شده بودند و به مکتب رفته بودند و درس خوانده بودند و شعرشناس و حتا شاعر بودند. اینان قابل مقایسه با محمود غزنوی و ملکشاه و سنجر سلجوقی نیستند و حافظ هم با عنصری و انوری قابل مقایسه نیست.

مقایسه‌ی دیگر جناب محمود درگاهی یعنی مقایسه‌ی حافظ با خیام هم، قیاس مع الفارق است. اولاً خیام در زمان خود بیش از آن که به‌عنوان شاعر شناخته شده باشد، به‌عنوان دانشمند و منجم شناخته می‌شد و با تحقیق محققان قابل اعتماد مجموعه‌ی رباعیات او بیش از ۸۲ رباعی نیست، آن‌گاه تکیه‌گاه بزرگ او پادشاه سلجوقی است (که تقویم جلالی - به‌نام جلال‌الدوله ملکشاه - را تهیه می‌کند) و پادشاه مزبور به چیزی که اعتنا ندارد و تعصب مذهبی است که می‌تواند خیام را به‌دست اجابر و اوباش بیندازد؛ و با درنظرگرفتن کندی انتشار شعر و نثر در آن زمان، نباید خیام را فردی بی‌پروا و از جان گذشته دانست و حافظ را به جهت بیان ابهام آمیزش در مقابل خیام، ترسو شمرد و ملامت کرد و او را کوچک به‌شمار آورد.

مقایسه‌ی حافظ با ناصر خسرو هم مقایسه‌ای نادرست است. ناصر خسرو در اوایل عمر درباری و درگاهی بود و بعد از چهل سالگی (پس از سفری دور و دراز) مبلغ مذهبی شد و چون محیط مناسبی در خراسان نیافت، خود را در یمگان دره زندانی کرد و در عین حال که مدح شاهان را نمی‌گوید، مباح کسانی است که به آن‌ها اعتقاد قلبی دارد. وقتی از این بعد به حافظ بنگرید، حافظ هم به شیخ ابواسحاق و شاه شجاع به همین چشم نگاه می‌کند و می‌بیند که پس از قتل شیخ ابواسحاق هم در مرگ او می‌گرید (که جناب درگاهی آن را هم به‌خاطر از دست دادن شادخواری‌ها و مجالس شب‌نشینی آن‌چنانی می‌دانند که جای تأسف است)، اما از نظر مقایسه‌ی کلی میان حافظ و ناصر خسرو، حافظ هرگز ادعای تبلیغ و مبلغ‌بودن - مانند ناصر خسرو - را ندارد و اصولاً ادعای مصلح اجتماعی و معلم اخلاق بودن را ندارد، حتا خود او اشعارش را جمع‌آوری نکرده است و شاید اصولاً نمی‌خواستند که اشعارش جمع‌آوری شود و روابط خصوصی او برای مردم آشکار شود. شما در دیوان هر شاعری که بنگرید، می‌بینید که در مرگ رفیقی یا در هجو معاندی، یا در تبریک عروسی دوستی شعری گفته است و این اشعار در دیوان او ثبت شده است و جمع‌کننده‌ی دیوان حافظ هم بنا بر همین رسم چنین کرده است. شاید اگر حافظ دیوان خود را جمع‌آوری و تدوین کرده بود، بسیاری از این اشعار که در دیوان او هست در آن درج نمی‌شد.

مطلب دیگری که باید در این‌جا گفته شود، این است که یکی از ابتکارات حافظ این است که غزل‌های قصیده‌گونه دارد و این غزل‌ها هم بر دو نوع است. بعضی از غزل‌ها از آغاز با مدح شروع می‌شود و

معلوم است که حافظ غزلی قصیده‌گونه در مدح ممدوحی می‌سراید. در بعضی از غزل‌ها هم یک بیت یا دو بیت در پایان غزلی در مدح ممدوحی است و باقی غزل هیچ ارتباطی با مدح و ممدوح ندارد. باید متوجه بود که حافظ خوش‌آواز و موسیقی‌دان بوده است و یکی از دلایل تخلص او را همین خوش‌آوازی او می‌دانند و در دیوان او اشارتی هم به این خصیصه‌ی او هست. بنابراین در مجالس شاهانه یا در سرای وزیر و صاحب‌دیوان از او می‌خواستند که غزل تازه‌ای را که سروده است برای آن‌ها به آواز خوش بخواند و حافظ هم برای آن‌که آن غزل با آن مجلس تناسبی پیدا کند، یک یا دو بیت بر آن غزل می‌افزوده و جلب توجه می‌کرده است. وانگهی مجموع این غزل‌های قصیده‌گونه از چهل غزل تجاوز نمی‌کند که هشت درصد اشعار حافظ است.

مقایسه‌ی حافظ با مولوی هم نادرست است. مولوی سال‌ها رهبر مذهبی شهر قونیه بوده است که با ملاقات با شمس تبدیل به عارفی می‌شود که پروای هیچ‌یک از جنبه‌های مادی را ندارد و خرج خانقاه و زندگی خانوادگی او را مردم و اطرافیان او تأمین می‌کنند و اندوخته‌های دوران تسرع او وافی به مقصود است و جز فیضان و جوش و خروش از او صادر نمی‌شود و غم و اندوه زندگی مادی را ندارد، او عارفی است که از بند جهان رسته است. در حالی که حافظ فقط یک شاعر است و شاید کاری هم در دستگاه حکومتی داشته است و همواره با مفلسی دست به گریبان است و وظیفه‌اش هم اگر برسد، فقط به اندازه‌ی خرید گل و نبید است. این دو که قابل مقایسه نیستند.

جناب دکتر درگاهی باید بدانند که مردم ما حافظ را فقط شاعری می‌دانند که با دنیای مادی و معنوی هر دو آشناست و از زیر و بم زندگی جسمانی و روحانی آگاه است و این هم به‌جهت تجارب آگاهانه‌ی اوست. شاعری شغل شاغل اوست و چون از راه شاعری نمی‌توان زندگی مادی را سر و سامان داد، باید در آن غوغای زمان - زمان زندگی حافظ و مکان پر از دگرگونی‌های ناگهانی شیراز - به جایی متکی باشد که زندگی مادی او تأمین شود و تا آن‌جا که معلوم است به همین حداقل هم قانع بوده است. اما موضوع شراب‌خواری و غرق عیش و نوش بودن او در زمان شیخ ابواسحاق و شاه شجاع همه شاعرانه است و نتیجه‌ی مطلب دیگری است که کم‌تر مورد توجه جناب درگاهی قرار گرفته است و آن این است که حافظ علاوه بر این که حافظ قرآن در چهارده روایت است از کتب تفسیر مانند کشاف زمخشری و کشاف کشاف فارسی قزوینی استفاده‌ها و کتاب مواقف عضدالدین ایچی را نزد او و نزد میر سید شریف جرجانی تلمذ کرده است و از کل این مطالعات به این نتیجه رسیده است که خداوند متعال هر گناهی به‌جز شرک را می‌بخشد و ربا و نفاق اصل و ریشه‌ی شرک است. زیرا وقتی کسی عملی را که برای رضای خدا باید انجام دهد، برای جلب نظر مردم و کسب و جاهت و اعتماد آنان به‌انجام رساند، در حقیقت برای خدا شریک قائل شده است و سراسر

جبین و چهره‌ی حافظ خدا جدا مکناد
ز خاک بارگه کبرای شاه شجاع
اما حتا یک‌بار هم به این اشاره نکرده‌اند که:
گل در بر و می در کف و معشوق به کام است

سلطان جهانم به چنین روز غلام است
جناب درگاهی در یک‌جا به کلی منکر عارف بودن و صوفی بودن
و اهل عرفان و تصوف بودن حافظ هستند و در جایی دیگر حافظ را با
شیخ ابوالحسن خرقانی مقایسه می‌کنند که او با محمود غزنوی چنان
برخوردی داشت و حافظ با شاه شجاع و شاه یحیی و سلطان اویس
چنین برخوردی دارد!

در این مورد هم بنده نمی‌گویم حافظ صوفی یا عارف (به معنی
معمول کلمه) است، اما بر شاعری و هنرمندی او تأکید می‌کنم. هنر
شاعری حافظ این است که مضامین عرفانی شعرای دیگر را که
موافق اندیشه‌ی اوست، اقتباس می‌کند و در لباسی برازنده و بسیار
فاخر عرضه می‌دارد، در آن حد که غالب محققین را به شک منتهی
به یقین می‌اندازد که حتا در پی پیر حافظ، به این سو و آن سو
می‌روند! درست مانند هنرپیشه و بازیگر تئاتری که معمولاً کم‌دی
بازی می‌کند و در شبی که عزیزی را هم از دست داده است با قلبی
پُر خون باز هم هنرمندی خود را نشان می‌دهد و مردم را می‌خنداند.
مسأله‌ی دیگری که جناب درگاهی از یاد برده‌اند، تأثیر قافیه در
شعر و شاعر است که اگرچه بعضی عقیده دارند که این تأثیر در
شعرای بزرگ وجود ندارد، اما در این که قافیه برای شعرای بزرگ هم
عامل مؤثر در مضمون‌سازی است، نباید شک و تردید کرد. آیا تصور
نمی‌کنید که قافیه‌ی تنگی که با حروف رَوی (ف) ختم می‌شود، شعر
(به نظر شما تعصب‌آمیز حافظ):

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق
بدرقه‌ی رهت شود همت شحنه‌ی نجف

را به وجود آورده باشد؟
و آیا بیت:

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

را تعصب‌آمیز می‌دانید؟
و آیا تحقیق کرده‌اید که رباعی «مردی ز کنده‌ی در خیبر
پرس...» واقعاً از همین حافظ خودمان است؟
باز هم تأکید می‌کنم که حافظ فقط یک شاعر هنرمند است و
دیگر مراتبی که برای او ذکر می‌کنند، فرع بر این مسأله است و یا
اصولاً غیرمتناسب با اوست.

اما مسأله‌ی رندی که حافظ در دیوان خود مطرح می‌کند، نه آن
رندی است که جناب درگاهی درک و عرضه می‌کنند، ایشان معرفی
رند را با ارادل سنگ‌انداز به حسنک وزیر آغاز می‌کنند، سپس از
سعدی و مولوی و صاحب **اورادالاحباب** و دیگران شاهد می‌آورند
که همه زائد و بیهوده است. حافظ رند را خود معرفی می‌کند و

دیوان حافظ را می‌توان دفتر مبارزه با ریا دانست. ولی همین ریاکاران
که بزرگ‌ترین و نابخشودنی‌ترین گناه را مرتکب می‌شوند،
شراب‌خواری را که گناهی را انجام می‌دهد که زیان آن به خود او
برمی‌گردد، تخطئه می‌کنند و او را حد می‌زنند و حتا او را کافر
می‌شمارند، حافظ که مبارزه‌ی با ریا را سرلوحه‌ی کارهای خویش
قرار داده است، برای دهن کجی به آنان دم از شراب و شراب‌خواری و
می و میخانه و خرابات می‌زند. جناب درگاهی اشعاری مانند:

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
چنین که حافظ ما مست باده‌ی ازل است
یا:
مستی عشق نیست در سر تو رو که تو مست آب انگوری
را در نظر نمی‌گیرند و حافظ را شراب‌خواری کلاش و مجیزگو به خاطر



جام شرابی معرفی می‌کنند که با پادشاهانی شراب‌خوار و سلاطینی
عشرت‌طلب همکاری و همراهی می‌کند و آن‌ها را مدح می‌گوید و با
پادشاهی مانند امیر مبارزالدین که از این دسته نیست سر ستیز دارد،
امیر مبارزالدین که مظهر (سمبل) تزویر و ریاست.

جناب درگاهی حافظ را از رمضان دیگر می‌دانند و گویا آگاهی
ندارند که رمضان ماهی است که واعظان بازار پُرونقی دارند و حافظ
که واعظان را جلوه‌کنندگان بر محراب و منبر و پنهان‌کاران ریاکار
می‌داند، طبق برنامه‌ی خود یعنی مبارزه با ریا و تزویر و نفاق این ماه
را از این جهت ناپسند می‌شمارد.

جناب درگاهی چندین بار این بیت را در کتاب خود، در مواضع
مختلف، برای به کرسی‌نشانیدن نظر خود - که حافظ مداح‌تر از
عنصری و انوری است - آورده‌اند که:

احتیاجی به تاریخچه‌ی رند و رندی نیست. رند حافظ مخصوص به خود اوست، همان‌گونه که پیر مغان هم مخصوص به خود اوست. رند حافظ یکی از اولیای الله است. حافظ رند خود را در این بیت کاملاً معرفی می‌کند:

رندان تشنه‌لب را آبی نمی‌دهد کس

گویی ولی‌شناسان رفتند از این ولایت
درباره‌ی سحرخیزی و تهجد حافظ نیز جناب درگاهی شک و تردید دارند. در حالی که کسی که در دوران نوجوانی و جوانی خود با قرآن و حدیث و محیط مذهبی و خانواده‌ی دین‌دار بارآمده، اگرچه از دین‌داران قشری فاصله گرفته باشد، باز هم همان دین‌داری را در سرشت خویش نگاه می‌دارد، خاصه حافظی که مبنای مبارزه‌ی او برای خدا و دوری از شرک است و این حقیقتی است که حافظ بیان می‌کند که:

صبح خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ

هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

یا:

حافظا در کنج فقر و خلوت شب‌های تار

تا بود وردت دعا و درس قرآن، غم مخور

مسأله‌ی دیگر اشعری بودن حافظ است که ذهن او را با جبر آمیخته است، که البته مسأله‌ی جبر را گاهی برای دفاع از بیان ضدربایی خود به کار می‌برد، مانند:

حافظ به خود نپوشید این خرقه‌ی می‌آلود

ای شیخ پاک‌دامن معذوردار ما را

که در مقابل شیخ آلوده‌دامن اشعری باید با حربه‌ی خود او مقابله کرد. اما گاهی هم همان عقیده‌ی مذهبی خود را بیان می‌کند، اگرچه برای ما خوشایند نباشد و جناب درگاهی هم آن را نقطه‌ی ضعیف برای حافظ بدانند که انقلاب را عقب می‌اندازد!

اما در آن‌جا که دم از اختیار می‌زند، همه آثار ذهن شاعرانه‌ی

اوست:

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید

تبارک‌الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست

یا:

چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد

من نه‌آنم که زبونی‌کشم از چرخ فلک

مسأله‌ی دیگر این است که جناب درگاهی زمان خود حافظ را با زمان هم رعایت نمی‌کنند، یعنی زمان جوانی و خامی حافظ را با زمان پختگی او مخلوط می‌کنند و اشعاری را که در آغاز زندگی سروده است، با اشعار دوره‌ی پختگی او در یک میزان نقد می‌گذارند و گاهی مقصود و هدف حافظ را به‌گونه‌ای توجیه می‌کنند که با غرض و مقصود خودشان مطابق باشد. در این‌جا بد نیست چند بیت را مطرح کنیم که به‌گونه‌ی دیگر در کتاب «حافظ و الهیات رندی» معنی و مطرح شده است.

جناب درگاهی مابین این دو بیت تناقض عمیق احساس می‌کند:

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

چو بر صحیفه‌ی هستی رقم نخواهد ماند

و:

بر این رواق زبرجد نوشته‌اند به زر

که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

در حالی که اصولاً این دو بیت اگرچه از یک غزل است، اما هیچ‌گونه ارتباط ظاهری با هم ندارند. بیت اول در مورد گذشت روزگار است و زدوده‌شدن شادی‌ها و غم‌ها. در این بیت شکر، نماد شادی از قضای موافق و شکایت، نماد اندوه از قضای ناموافق است که هر دو گذران‌اند و نشان آن‌ها بر پهنه‌ی زندگی باقی نمی‌ماند. و بیت دوم تحریض بر نیکوکاری است، و وقتی این دو بیت در دو موضوع مختلف است، چه‌گونه می‌توانند با هم تناقض داشته باشند؟

و در این دو بیت هم تناقض یافته‌اند:

من که شب‌ها ره تقوی زده‌ام با دف و چنگ

این زمان سر به ره آرام چه حکایت باشد

و:

کسی که از ره تقوی قدم برون نهداد

به عزم می‌کند اکنون ره سفر دارد

بیت اول در مخالفت با زهد است که حافظ اصولاً با زهد مخالف است، زیرا زهد را در معنای حقیقی‌اش ترک نعمات دنیا و محروم کردن خویش از لذات حلال دنیا می‌داند و این با جهان‌بینی حافظ مخالفت دارد (و این مقوله غیر از مخالفت حافظ با زهد ربایی است که همه با آن مخالفت دارند). اما بیت دوم اشاره به داستان شیخ صنعان دارد که پس از طی مراحل عرفانی به‌سوی معشوقه‌ی ترسا و می‌خانه عزم سفر دارد. بنابراین از این دو بیت تناقض احساس نمی‌شود.

اشکال عمده‌ی جناب درگاهی در این است که همه‌ی اشعاری که در آن‌ها کلمه‌ی «حافظ» وجود دارد، [و یا کلمه‌ی من و یا ضمیر یا شناسه‌ی «م» و یا هیچ‌کدام!] همه را مربوط به خود حافظ می‌دانند. یعنی وقتی حافظ می‌گوید:

حافظم در مجلسی دُردی کشم در محفل

بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم

یا وقتی می‌گوید:

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویز می‌کنند

که در هر دو بیت حافظ روبنای قضیه است و زیربنای آن زاهد. همان‌گونه که در مورد این بیت اختلاف است که «حافظ خلوت‌نشین دوش به میخانه شد...» یا «زاهد خلوت‌نشین دوش به میخانه شد». باز هم جناب درگاهی این دو بیت را با هم مقایسه کرده‌اند که اولی بی‌تی عارفانه و بلند و عالی است و دومی بی‌تی از یک قصیده‌ی



**حافظ ترمیم‌کننده‌ی جامعه‌ای است
که در درون آن زندگی می‌کند و اگر
می‌توانست تغییردهنده‌ی آن بود، او
منتقد آن جامعه است و ادعای
اصلاح‌گری و انقلابی‌بودن ندارد و
برای خود و دل خود شعر می‌گوید و
در پی جمع‌آوری اشعار خود نیست.**

چه خوب بود که شما
به‌دنبال کشف راز توجه‌همه‌ی
ایرانیان به حافظ می‌رفتید و
پیش از آن که دست به قلم
ببرید، بیش‌تر به مطالعه‌ی حافظ
می‌پرداختید. این بنده‌ی
هیچ‌مدان از مقایسه‌ی اشعار
حافظ به‌وسیله‌ی حضرت‌عالی
چنین برداشت می‌کنم که شما
هنوز به شعر حافظ تسلطی
ندارید و مثلاً نمی‌دانید که یک
کلمه در اشعار حافظ معانی
مختلف و دقیقی دارد که به

چشم هر بیننده‌ای و در ذهن هر خواننده‌ای نمی‌آید و استادانی مانند
همایی و فروزانفر و دکتر معین می‌خواهد و به مجرد گرفتن عنوان
دکتری (آن هم از آنان که شاگردی این استادان را نکرده‌اند و
شاگردان این استادان هم به‌حساب نمی‌آیند) انسان نمی‌تواند فرق
«سر» در اشعار مختلف حافظ را بداند که به حافظ ایراد می‌گیرد که
چرا گفته است:

سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت

در حیرتم که باده‌فروش از کجا شنید

و نمی‌داند که همین حافظ گفته است: «در هیچ سری نیست که

سری ز خدا نیست.»

ولی وقتی می‌خواهد حرف خود را به کرسی بنشانند، به سر وقت

این بیت می‌رود که:

حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش

از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد؟

و نشان می‌دهد که معانی مختلف «سر» را نمی‌داند و می‌گوید

حافظ سخنان متناقض می‌گوید و راه به حالش نمی‌برد.

حافظ ترمیم‌کننده‌ی جامعه‌ای است که در درون آن زندگی

می‌کند و اگر می‌توانست تغییردهنده‌ی آن بود، او منتقد آن جامعه

است و ادعای اصلاح‌گری و انقلابی‌بودن ندارد و برای خود و دل

خود شعر می‌گوید و در پی جمع‌آوری اشعار خود نیست و برای

زندگی مادی و حیات خود و تأمین آن از شاعری خود استفاده

می‌کند و در مقابل این شاعری وظیفه‌ی کمی دریافت می‌دارد که با

این وظیفه‌ی اندک فقط می‌تواند «گل و نبید» تهیه کند. اگر جناب

درگاهی همین کلمه‌ی «نبید» را هم پیراهن عثمان نکنند، ان‌شاء‌الله.

در پایان جمله‌ای را از یکی از حافظ‌شناسان که جناب درگاهی

به‌همه‌ی آن‌ها دهن کجی می‌کنند، نقل می‌کنم که واقعاً حقیقی و

جالب توجه است:

یکی از فواید دیوان حافظ، خودشناسی است. ■

مدحیه است که زبان خود را لازم دارد و حافظ در عالم شاعری
همان‌گونه که گفته شد، قصاید غزل‌گونه هم دارد، ولی اتفاقاً این
بیت در قصیده‌ای است که مرحوم علامه‌ی قزوینی جزو غزل‌ها
آورده است و دیگران جزو قصاید.

بیت اول:

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از هم‌تم

گر به آب چشمه‌ی خورشید دامن تر کنم

بیت دوم:

بر من فتاد سایه‌ی خورشید سلطنت

و اکنون فراغت است ز خورشید خاورم

و لابد جناب درگاهی فاصله‌ی زمانی این دو بیت را هم

نمی‌دانند.

نکته‌ی مهمی را که جناب درگاهی به‌کلی فراموش کرده‌اند و با

پیش‌داوری کتاب خود را نگاشته‌اند، این است که باید توجه کنند که

جهانگیرشدن شعر حافظ از زمان خود حافظ شروع شده است، در آن

زمان که نه چاپ دیوان حافظ در بین بوده است و نه تعریف و

تمجیدکنان از حافظ و نه مجیزگویان و مرعوبان و نه نقادان

یک‌سونگر. آیا کسی که در قنوت نمازش غزل حافظ را می‌خواند یا

با شنیدن غزلی از حافظ از خودبی‌خود می‌شود (در حالی که می‌داند

همین حافظ قصیده‌ی مدحیه هم سروده است و غزل‌های

قصیدگونه‌ی مدحی هم دارد) در زمره‌ی جاهلان بی‌سواد است یا

مرعوب این و آن شده است و ناگهان کسی مانند جناب دکتر محمود

درگاهی ظهور می‌کند که بر شعور همه‌ی ایرانیان (اعم از باسواد و

شعرشناس و حافظ‌شناس و بی‌سواد و شعرناشناس و حافظ‌ناشناس)

خطاً بطلان می‌کشد و چنین جمله‌ی ناخوش‌آیندی از قلم او بر

صفحه‌ی کاغذ می‌آید که: «حافظ در زبان کژتابی، تردستی، و

گمراه‌گری می‌کند و نعل وارونه می‌زند» و حتا از این جملات و

مقولات هم بدتر که بنده سعی می‌کنم قلم خود را به آن‌ها آلوده

نکنم.